

چوب کز
 عذو بسازد مژدر
 دشتن
 عذوایه و دیشزه
 گوهری که میگویند سوراج نش
 عذره فایط و بسدی
 عذره در دکلواز عذرتون
 سوی پیشانی اسب . نوک بر
 ستارگان ریزه در کمانشان
 (عین و دایه)

عثر (ف) اسم صوت حالت
 قی و استفراغ و این کلمه معنی زرد
 فارسی است و همچنین است
 عثر عثر
 عثر (ف) اسم صوت صدای
 که آزا عثر عثر میسر گویند
 عثاب اسبان دشتان
 تازی
 عثات بر سنگان
 عثاده آلت جنک گوی
 از پیشین

عرا گل گاد چشم و با بونه
 عراقی شهرانی که بین نهرین
 ذرات و جلا است و گاهی برای ت
 ری که از طرفی صنفهان و یزد و از طرفی
 سبدان دکرانشاه و از طرفی زرخان
 و از طرفی بدامغان فتمی شود و بنام
 عراق خوانند و عراقین بصره و کوفه
 یا عراق محکم و عرب است
 عراقیت (ع) از حد خارج شدن و فاندن
 عراقیش عروسها
 عرقب مردم تازی شهری
 فاس شدن مدد و عرقی مویز
 بتایزان است



عربانه (عذ) دیجان
 دوایره
 عریده (ع) سرپاده جنگونی
 و بدخونی

عمر ۵۰، درخت سرو



عمر ۵۰، زن با شوهر
عمر ۵۰، ریمان . ستون

عمر ۵۰، زفاف دعوتی

عمر ۵۰، تخت . جا .

عمر ۵۰، عصا

عمر ۵۰، حیثی است که
بشیرازی اش دارد گویند

عمر ۵۰، گت دگل میان سدری
هر بقعه که سب ندارد

عمر ۵۰، پست . نمایش دادن
چیز را برای فروش . پیدا بشیر

عمر ۵۰، پیش داشتن نامه . سخن
خود را اظهار کردن . هر متاع غیر

انزادسیم

عمر ۵۰، اذمام نفس و ذوات
حسب و آبرو

عمر ۵۰، آشکار کرده .
بایش خری برای فروش

عمر ۵۰، بخت و توانائی
عمر ۵۰، شناختی . نیکوئی

عمر ۵۰، کمال اسب برین
بوی خوش و ناموش .

عمر ۵۰، دانایان .
شناخته کان

عمر ۵۰، جای توقف
حاجیان در در بنام دیجه

عمر ۵۰، غوی . غوی کردن
عمر ۵۰، نام کلاه است نازک

عمر ۵۰، که بر سر که دارند دهر چه عرق بدن
و مانند آنرا گیسو دیز عرق من

عمر ۵۰، گویند و عرق کردن کتاب
از نخل شدن است

عمر ۵۰، رک . پنج

عمر ۵۰، کلاه است نازک

عُرْوَب ۱۰۰ پی . پاشنه
پای سستور . ساق . خم

دوبار

عُرْوَب ۱۰۱ نام شخص در عرب
بوده که بوده نوح و سجده نمی کرد

عَرِم ۱۰۲ نوعی از ماهی است

عَرَض ۱۰۳ نوعی از درخت

کنار که آرزایان مانند قلاب

باشد در سر کز بارند بد به بی

چاره غوک را گویند

عَرُوج ۱۰۴ بالارفتن

عَرَض ۱۰۵ علم میزان شعر

خبر آخر مصراع اول شعر

عَرْوَه ۱۰۶ تکه پیراهن

بسته کوزه . درختی است که

برک آن در کسرها نریزد . حلقه

که بان بار می بندند

عَرَبِي ۱۰۷ برهنه

عَرَبَان ۱۰۸ برهنه

عَرِيض ۱۰۹ پهن

عَرِيضَه ۱۱۰ نوشته که عرض

کنند

عَرَبِيَه ۱۰۰ طبیعت

(عین و ذاء)

عَرَا ۱۰۱ از جنبه مقابل فالت

عَرَا ۱۰۲ غله کردن

عَرَا ۱۰۳ بزرگ آمدن چشم و کسی

صبر و کثباتی

عَرَاء ۱۰۴ نام تنی است

عَرَاءَم ۱۰۵ افزون

عَرَاب ۱۰۶ مردمانی بسین

عَرَب ۱۰۷ غایب شدن شوهر

عَرَب ۱۰۸ مرد بسین

عَرِث ۱۰۹ از جنبه شدن

گرامی شدن . نایاب شدن

عَرَل ۱۱۰ بیماری کردن . جدا

کردن . دور شدن از زن و باز

داشتن آب منی اما نسرزند شود

عَرَلَتْ ۱۱۱ گوشه نشینی دوری

عَرَم ۱۱۲ آرنک و قصد کردن

دل نهادن بر چیزی

عَرَمَات ۱۱۳ تقوا و واجب

عَرُوبَتْ ۱۱۴ بسینتی . شیوهری

عُزْرُو ۱۰۱، ارجینه

عُزْمِيَت ۱۰۲، عزم

عین و سپین

عُنَاكِر ۱۰۳، شکر

عُنَابِلِيخ ۱۰۴، برک درخت انکور

که بشیرازی پنجه زر گویند

عُشْر ۱۰۵، دشواری

عُشْبَد ۱۰۶، زر، گوهر

عُشْرَت ۱۰۷، سختی و تنگدستی

عُشْر ۱۰۸، شب گرد و پیرس

عُنْكَر ۱۰۹، شکر

عُتْل ۱۱۰، نگهبان

عُتْلِي ۱۱۱، وصله و علاقی است

که بیود باید بجامه خود برمشند تا از

سیدین استیبار پیدا کنند، نیزه ای

کو چنی که مغال صندلی گذارند

عُضْء ۱۱۲، امید است بقیه

عُشْر ۱۱۳، سخت و مشکل

عین و شین

عُشَاء ۱۱۴، شب کردی

عُشَاء ۱۱۵، طعام شب

عُشَاء ۱۱۶، اول تاریکی شبانگاه

عُضْفُ شَب

عُشَار ۱۰۱، باج سببان و مالیات

بگیره

عُشَاق ۱۰۲، عاشقین

عُشْبَه ۱۰۳، گیاه تر نام

گیاه بیت

عُشْر ۱۰۴، ده دین

عُشْر ۱۰۵، ده ده آیه از

قرآن

عُشْر ۱۰۶، بناقی که موقع

گشتن شاخ شیری از آن برآید

رستی است که آزا کا و شه

گویند، گنکر یاد درختی است

که در بند رودید

عُشْرَات ۱۰۷، ده

عُشْرَت ۱۰۸، خوش دلی

آزیزش

عُشْرُون ۱۰۹، بیت دهم

چنین است عُشْرِين

عُشْر ۱۱۰، از حد گذشتن

در دوستی

عُشْبَد ۱۱۱، بیانات

عَشَّةٌ ۱۰۰ ، لَبَّاب



عَشُوْرٌ ۱۰۰ ، دِهْ بِنْتِ ا

عِشْوَةٌ ۱۰۰ ، تَشْتِ شَبْ كِه اَز دِه

وِيْدِه ميشود . اَمْر اَشْتِه كِرْدن

كِنَايَه اَز مَاز

عِشْيَرَةٌ ۱۰۰ ، طَايِفَه دَشِيْد

مِنْ مَضَادٍ وَضَادٍ

عَصَا ۱۰۰ ، جَوْب . جَوْب

دَسْتِي

عَصَابَةٌ ۱۰۰ ، بَرَسَرِيْتَن .

نَوْحِي اَز چَاوَر . نَوْرِد مَحْبِيْتِ حَمِيْدَه

عِصَابَةٌ ۱۰۰ ، سَرَبِنْد و

وَسْتَا مِر

عُصَاةٌ ۱۰۰ ، كُنْتِ بَكَارَان

عَصَاذٌ ۱۰۰ ، رُوغْنِ كِش

عُصَاةٌ ۱۰۰ ، اَنجَه بَشَرِيْن

بَسِيْرِدَن اَيِه . اَنجَه مَاز اَر مِغْسَل

عَصَاقِيْرٌ ۱۰۰ ، كَجِيْكَه

عِصَامٌ ۱۰۰ ، رِيْمَانِي كِه اَبَان

اَب رَا نِيْدَن دِيْمَان مَحَل كِنْتَن . مِرِن

مَحَل كِه بَر تَنَك شَتْر نِيْدَن

عَصَبٌ ۱۰۰ ، پِي . فُوْشَان

نَرِيْدَه اَز بَر

عَصْبِيَةٌ ۱۰۰ ، پِي . اَز دِه مَاز اَچَل

اَز مِرغ دَا سَب و غِيْرَان

عَصْرٌ ۱۰۰ ، رُوْز . شَب

زَمَانِ حَظَر . اَخُوْر دِه مَاز اَسْرَجِ شَد

اَقْبَاب . شَبَانِگَاه . فِشَرِدَن

عَصْعَصٌ ۱۰۰ ، كُوْشْتِ بَا طِن

اَيْتِه دِه دِنْتِه كُو مَقْد . اَسْتِخْوَان

حَلْقَه بَا لَاسِي دِر دِه اَسْتِخْوَان بِيخِ دَم

عَصْفُوْرٌ ۱۰۰ ، كَجِيْكَه

عِصْمَتٌ ۱۰۰ ، بَا ز دِه اَسْتِشْن . نِگَاه

دِه اَسْتِشْن كِسِي رَا اَز كَنَاهِ يَا خُوْف

مَكْر اَيِسْتِ كِه مَانِع اَز كَنَاهِ اَسْتِ خُوْا

صِيْفِرِد خُوَاهِ كَبِيْرَه

عِصْبَانٌ ۱۰۰ ، مَاسَرْمَانِي

عِصْبِيَةٌ ۱۰۰ ، شِيْرَه فِشَرِدَه چَرِي

عَصَد (۵۰) بازو

عَصَلَات (۵۰) عَصَد

عَصَلَه (۵۰) پی . گوشت

و گوشت بازو و ساق و هر گوشت

که بر وجه جمع باشد در پی

عَضَلَه (۵۰) باد سختی

عَضَوَاء (۵۰) اذام

عین و طاء و ظاء

عَطَاء (۵۰) بخشش

عَطَار (۵۰) عطر فروش . بقط

فروش که برای فروش کند . و در

گیاهی فروش در آن سی بر این منتهی گفته شود

عَطَارِد (۵۰) ستاره است روشن

و ستاره دور آفتاب و از تمام ستارهاست

غیر ماه زمین نزدیکتر است و بفارسی

آز آتشگر گویند . سبیل رومی که گیاهی

است

عَطَاس (۵۰) عطسه زدن . دیدن

صبح

عَطَاش (۵۰) ناخوشی تشنگی

عَطَايَا (۵۰) بخششها

عَطَب (۵۰) چسب

عَطَب (۵۰) پاکت

عَطِر (۵۰) بوی خوش

عَطِرَانَه (۵۰) خوشبو شدن

عَطَسَه (۵۰) بادی که در سینه

و با صدای آریسی براید و بفارسی

شور می گویند

عَطَش (۵۰) تشنگی تشنه شدن

عَطَشَان (۵۰) تشنه

عَطْف (۵۰) میل کردن .

سخن را سخن باز گردانیدن . باز

گشتن بر چیزی . خم کردن چوب

حد کردن . مسهبانی کردن

عَطْف (۵۰) طول ترکان

بهباب

عَطْف (۵۰) کت در جانب

عَطْفَه (۵۰) مهره است که

زنان آسون کنند و بان مردانرا

بند کنند از زنان دیگر

عَطْفَه (۵۰) این عیلاب

زیر جابجا . ششهای از

اسبهای اسب روانی

عَطَّاهُ (۱) ، بیکاری

عَطْنٌ (۱) ، گسسته شده شدن پوست

در پیراستن ، خوابگاه شتر

عَطْرُوفٌ (۱) ، مسره بان

عَطِيفَةٌ (۱) ، کان

عَطِيَّةٌ (۱) ، بخشش

عِظَامٌ (۱) ، بزرگان ، استخوانها

عِطٌّ (۱) ، اندرزدادن

عِظْمٌ (۱) ، استخوان

عُظْمَاءٌ (۱) ، بزرگان

عِظْمٌ (۱) ، بزرگی

عُظْمِيٌّ (۱) ، بزرگ

عُظْمِيَّةٌ (۱) ، بزرگ

(عین و فاء)

عَفَّ (۱) ، پارسائی و اجتناب از

عَفَاؤِيَّةٌ (۱) ، غرضت

عَفَاتٌ (۱) ، عقیقه

عَفَاتٌ (۱) ، بخشندگان

عَفَافٌ (۱) ، پارسائی و بازپس دادن

از خبرها

عَفَانٌ (۱) ، نام پیرایش عقیقه

سِيمٌ

عَفِنٌ (۱) ، پارسائی

عَفْرٌ (۱) ، خاک آلوده کردن

در خاک قتلاندن

عِفْرِيَّةٌ (۱) ، دیو ، بوی

رحمت رسان

عَفْصٌ (۱) ، نازد ، بستن

طرف

عَفِصٌ (۱) ، تند مزه

عَفِينٌ (۱) ، سباه و دیو

عَفْوٌ (۱) ، میگوئی و بخشش

عَفْوٌ (۱) ، بخشنده

عَفْوَصَةٌ (۱) ، نمخی و تند مزه

عَفْوَنَةٌ (۱) ، پوشیده شدن

دستگاه گردیدن ، برگشتن زدن

دوزه

عَفِيفٌ (۱) ، پارسا و محسن است

عَفِيفَةٌ

(عین و فاء)

عَفَى (۱) ، نمخی

عقون لقبی است بمصنوعات
حالتی در استقرای است
عقون ۱۰۰ شکستن قرانی
گردن در هفتاد اول بود روی
اول بی بستردن تیر روی سما
انداختن

عقاب ۱۰۰ شکسته گردن
عقاب ۱۰۰ نام مرغی است
میاد و نیز خجالی



عقار ۱۰۰ آب زمین گیاه
عقارب ۱۰۰ گزدها
عقائیر ۱۰۰ گیاهها
عقال ۱۰۰ نسلی شود
عقال ۱۰۰ رسی که بان پای
شتر را بندند تا از راه رود
عقاید ۱۰۰ عقیده ها
عقیب ۱۰۰ پشت پیر

پرسه
عقب ۱۰۰ پیمان کار
عقب ۱۰۰ چایشین تمدن
عقیاق ۱۰۰ عفتاها
عقیبات ۱۰۰ عقبها
عقیبه ۱۰۰ جای دشمنان
برای بر آمدن
عقین ۱۰۰ آخر حیرت
و آخرت

عقد ۱۰۰ بستن پیمان رای
عقده سینه ساه
عقده ۱۰۰ گردن بند رشته دراز
عقده ۱۰۰ گره
عقرب ۱۰۰ گزدها



عقربك ساعت است متحرك
در ساعت که وقت همیشگی است
عقون ۱۰۰ برده است شکل کلان

یا خود کلاحت است
 عَقْلٌ ۱۰۰ خود و دانش دریا
 در آستن ترک قصاص کردن برای
 دیدن در آستن ذراع و ساق شتر را
 بسم بند کردن دو شکم را
 عَقْلَاءٌ ۱۰۰ دانشندان
 عَقْلَةٌ ۱۰۰ بندی از پند های
 کشتی شکل ازرل
 عَقْدٌ ۱۰۰ تاز ایندیگی
 عَقُوبَتٌ ۱۰۰ شکوه کردن
 عَقُودٌ ۱۰۰ عقد
 عَقُودٌ ۱۰۰ گنای کننده
 عَقُوفٌ ۱۰۰ پروا در آزرودن
 عَقُولٌ ۱۰۰ خردمندان خود
 عَقْوَةٌ ۱۰۰ گرداگرد ساری
 عَقِيبٌ ۱۰۰ جانشین
 عَقِيدَةٌ ۱۰۰ یقین دین
 ذهب
 عَقِيفٌ ۱۰۰ نکستی که کان آن درین
 بهترین معدنهاست
 عَقِيْمَةٌ ۱۰۰ کوهی که برای مولود
 قربانی کنند

عَقِيْبٌ ۱۰۰ مرد گروانی
 نام برادر علی قم
 عَقِيْمٌ ۱۰۰ مردی که گوسفند
 او نشود
 عَقِيْمَةٌ ۱۰۰ زینله گوسفند تیرا
 عِبْرٌ وَ كَاتٌ
 عَكَا ۱۰۰ شدت حرارت یا
 نیادن بود مسامحه در تادیق
 غده کردن بپیل عك
 عَكَاوٌ ۱۰۰ گشت گشته
 بزرگ
 عَكَاَسٌ ۱۰۰ عکس انداز
 عَكَاظٌ ۱۰۰ بازار عرب
 نزدیک که که اعراب قبل از اسلام
 آنجا جمع شده و خرید و فروش
 نموده و تقاضا کرده داشتند
 آنجا میکردند
 عَكْبَةٌ ۱۰۰ نوعی ارگنت در آن
 زرد و سفید و سفید و کس عمل
 آزار برای خوردن و بچه های
 خود آورد

عَکْرَه ۱۰۰ کت کارا

عَکَن ۱۰۰ بازگونه کردن

عَکَف ۱۰۰ بازداشتن . گرد

خری گردیدن

عَکَّة ۱۰۰ نام شهریت در آسیای

صغیر که آرا عکا میشد کونید

عین و لام

عَلَاء ۱۰۰ بندی قدر زلفت

و عَلَائِي نوب بآست

عِلَاج ۱۰۰ دوا کردن بیماری

عَلَف ۱۰۰ علف وجود کندم

و حیوانات زودش

عَلَامَةٌ ۱۰۰ آوازش در آب

و عَلَامَةٌ تَبَدُّلُ كَسِيءٍ كَوَيْسٍ

که ابریشم و نخ با میده و قیطان

فروشند

عِلَامَةٌ ۱۰۰ علقه کمان پاره

عِلَامٌ ۱۰۰ بسیار دانستند و

بمخین است عَلَامَةٌ

عِلَامَةٌ ۱۰۰ نشانه

عِلَانَةٌ ۱۰۰ آشکارا

عِلَادَةٌ ۱۰۰ سرباری

عِلَابِيٌّ ۱۰۰ علقه

عِلَابِيْمٌ ۱۰۰ نشانه

عِلْتٌ ۱۰۰ بیماری . . . آنچه بدان

همانند گشتند . سبب

عِلْتٌ ۱۰۰ نوعی از کاسنی

صحرائی

عَلَفٌ ۱۰۰ علف دادن مستور

عَلَفٌ ۱۰۰ خورش مستور

عِلْقٌ ۱۰۰ گردنهای

عِلْقٌ ۱۰۰ خون بسته . گرم سینه

عَلْفَةٌ ۱۰۰ هر چیزی رخ یا درخت

خیزل

عَلْفَةٌ ۱۰۰ علق

عَلْفَةٌ ۱۰۰ ابریشم . قوت

یکروزه . چیزی عِلْكٌ ۱۰۰ برهنی که بتوان

عِلْدٌ ۱۰۰ علت داد بلیها

عِلْمٌ ۱۰۰ دانستن . دانسته

عِلْمِيٌّ نوب بآست

عِلْمٌ ۱۰۰ نشانه . دانش

نامی که آدمی با او معروف است .

کوه

عَلِيَّاءُ (۱۰) ، دانشمندان
 عَلَنَاءُ (۱۱) ، آشکارا ، آشکار
 شَدَن ، پیدا کردن و عَلَنِي مَسُوب
 بَاسْت
 عَلُو (۱۲) ، برآمدن آمدن ، بزرگی
 بگر کردن ، مطلع شدن
 عَلَوَاءُ (۱۳) ، بالا
 عَلُوْفَةٌ (۱۴) ، نورش ستور و غیر آن
 عَلُوم (۱۵) ، دانش
 عَلَوِي (۱۶) ، سرزند علی
 عَلَوِي (۱۷) ، نام سپهر خرمسوب بیابان
 محضو صا کواکب : ستارگان

عَلِي (۱۸) ، بر
 عَلِي (۱۹) ، بنده مرتبه و محسن است عَلِيَّة



نام علی بن ابیطالب امام اول شیعه

د خلیفه چهارم رسول عرب
 عَلِيَاءُ (۲۰) ، بلند
 عَلِيْق (۲۱) ، چواسب ، پوست
 سفیدی که بر آن خمر نوبسند
 عَلِيْق (۲۲) ، درختی که بر آن
 آرا نرند و در خضاب بکار برند
 عَلِيْك (۲۳) ، بر تو باد
 عَلِيْد (۲۴) ، دانا
 عَلِيَّة (۲۵) ، بر من سر داد

(عین و صید)

عَمَد (۲۶) ، برادر پدر که آرا
 عَمُو کونید ، گروهی از مردم
 عَمَاء (۲۷) ، ابرز یا دیا بلند

که باران در

عَمَائِد (۲۸) ، دستارهای
 عَمَاد (۲۹) ، منای بلند
 این یکید و اعما و شود
 عَمَاء (۳۰) ، زیاد آباد کنند

عَمِي (۳۱) ، از اصحاب پیغمبر
 عرب و علی عم ، قوی در
 ایمان و قهر

عقاد ۱۶۱ اسس میورد یا گیاه
دیگری که چون بوزند بوی خوش

عقادث ۱۶۰ آبادانی
آباد کردن

عقادث ۱۶۰ همه پر بر سر نهند
چون دستار دکلاه مانند آن
عقادوی ۱۶۰ بودج . صندوق
که بیت را در آن گذارند و قبرستان
برند و چون بوقع حرکت و اوان
آن برشانند و سر که ازند محبت
که خوب تجارت باشد و بیعیده

عماری



بعضی عمار نام مخترع آن بوده باین
عماری گفته اند
عقال ۱۶۰ کارگرا
عقالیند ۱۶۰ پادشاهان

پادشاهان عمر
عقاله ۱۶۰ شغل و کسب کارگر
و در تقیه نیز اشغال کنند و با معنی
در لغت عرب دیده شده و با بجز
بعضی تقیه صحیح است

عقالند ۱۶۰ دستار
عقالان ۱۶۰ شهری است نزدیک
دریای عمان که آن دریا بنام آن شهر
معروف شده

عقالیم ۱۶۰ حیات پر کننده
عقاد ۱۶۰ قصد کردن . عهد
یقین . مستون نهادن
عقاد ۱۶۰ آنچه بر آن اعقاد کنند
عقد ۱۶۰ نام خلیفه دوم رسول خدا



عقار ۱۶۰ زندگانی . زیت کردن
عقاران ۱۶۰ آبادی
عقد ۱۶۰ نام شخصی است

عَمْرُؤٌ ۱۰۰ یکی از ارکان حج
عَمْرِي ۱۰۱ چسبیده با تو عسر
تو باشد
عَمَّش ۱۰۲ صنف بیسنائی
عَمَّق ۱۰۳ گودی چاه داشته

آن
عَمَلٌ ۱۰۴ کار کردن
عَمَلَةٌ ۱۰۵ کارگران
عَمَّو ۱۰۶ عثم
عَمَّوْدٌ ۱۰۷ بستون
عَمَّوْمٌ ۱۰۸ فشره گرفتن عسر را
و عموچی شوب بآشت

عَمَّةٌ ۱۰۹ خواهر پدر
عَمِّي ۱۱۰ کوری
عَمَاءٌ ۱۱۱ کور
عَمَّيْدٌ ۱۱۲ سردار قوم
عَمِّيْقٌ ۱۱۳ گود
عَمِّيْمٌ ۱۱۴ مثل برادر گزیده

(عین و نون)

عَن ۱۱۵ از جانب
عَن ۱۱۶ در عاری بر فصد آدمی و غیره

لومیند در حرف الف ذکر
شده است

عَنَاءٌ ۱۱۷ رنج دیدن
عَنَّاكَ ۱۱۸ کار کردن
عَنَابٌ ۱۱۹ میوه است
شیرینجید

عَنِيَادٌ ۱۲۰ ستیزه کردن
عَنَاجِرٌ ۱۲۱ اصل باد عسرا
عَنَاقٌ ۱۲۲ بزفاله ماده
عَنَسِيٌّ ۱۲۳ نام امید می
عَنِانٌ ۱۲۴ دهنده اسب و
لام

عَنَابَتٌ ۱۲۵ فشره تنی نمودن
عَسِيرٌ ۱۲۶ قصد کردن
عَسَاكَ ۱۲۷ کار کردن
عَسْبٌ ۱۲۸ زنگور
عَسْبَرٌ ۱۲۹ نوعی از بوی
عَسْبَرٌ ۱۳۰ عسبر چه نوعی
از زیور است که پراز عسبر
کنند و برگردان اندازند و
عَسْبَرِيْنٌ ۱۳۱ چیزیکه عسبر آورده
کرده اند تا بوی خوشش گردد

عَنْزُرُ (ع) ، نرس
عَنْجَدُ (ع) ، بوز که انور خنک
شده است

عِنْدُ (ع) ، نزد

عَنْدَلِيبُ (ع) ، طبل

عَنْزَقُ (ع) ، نوعی از نینزه که

بین نینزه و عصا است

عَنْصَرُ (ع) ، اصل ابن حنیف

بخت . حاجت

عَنْفُ (ع) ، درشتی . ضد عاف

عَنْفَوَانُ (ع) ، اول هر چیز

خوبی آن

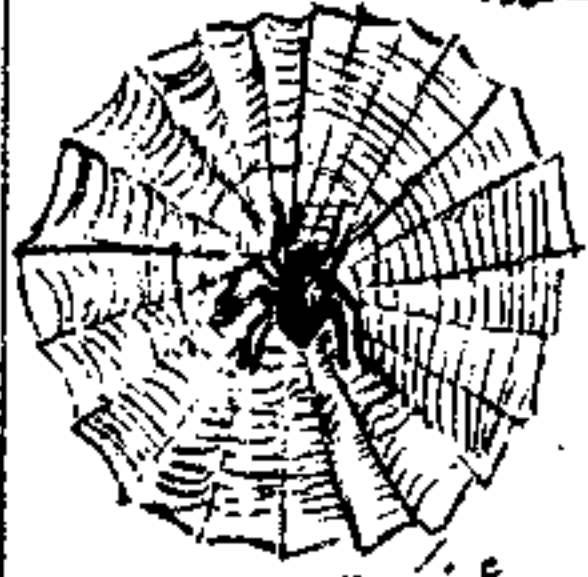
عَنْقُ (ع) ، گردن

عَنْفَا (ع) ، دراز کردن بختی

نام مرغی محبوس که آرزای سیر و گزیده

عَنْكَبُوتُ (ع) ، حیوانی است

شونده



عنكبوت

عَنْقُ (ع) ، پیش آمدن . ظاهر شدن
پیش گرفتن کسی را . اعراض کردن

عَنْقُ (ع) ، بینه و کاغد نوشتن . بنام

بازداشتن

عَنْوَانُ (ع) ، سر نامه

عَنْوُدُ (ع) ، سینه کار

عَنْدُ (ع) ، سر، مذی قاضی نامردی

کس . نامردی بسبب سحر

عَنْبِدُ (ع) ، سینه کهنه

عَنْبِرَةٌ (ع) ، قبیله ایست از اعراب

عَنْبِنُ (ع) ، نامرد که نتواند طبع

کند

عَنْبِنُ (ع) ، کسیکه قادر بر ضبط نام

شکم نباشد و عنبینه مؤنث

است

(عَنْقُ وَوَأْو)

عَوَاذُ ، آواز و بانگ و صدا .

آواز سک

عَوَارِدُ ، عیب و ننگ

عَوَارِضُ (ع) ، عارضه ها ، آلیاها

عبدی

عَوَاصِفٌ ۱۰۱ ، بادامی سخت زنده
بسته آبی که از کوزه میل کند

عَوَاصِنِدٌ ۱۰۲ ، نگاه ارنده
عافین

عَوَاطِفٌ ۱۰۳ ، عاقله یا محبت
قنبی

عَوَاقِبٌ ۱۰۴ ، عاقبت

عَوَالِمٌ ۱۰۵ ، عالم

عَوَامٌ ۱۰۶ ، توده مردم ، نادانان

عَوَامِلٌ ۱۰۷ ، گادامای کاری که توسط
آنها گشت کنند ، کارگران

عَوَانٌ ۱۰۸ ، پیران

عَوَائِدٌ ۱۰۹ ، مشایخ و سودا

عَوَائِقُ ۱۱۰ ، موانع و عایقها

عَوَجٌ ۱۱۱ ، معیتم کردن ، نام
شخصی در قدیم بوده که گویند قد عنبی

زیاده از حد اعتدال داشته است

عَوَجٌ ۱۱۲ ، کجی

عَوْدٌ ۱۱۳ ، بازگشتن

عَوْدٌ ۱۱۴ ، چوب ، رباب

چوبی که بوی آن بوی خوش دارد

عَوْدٌ ۱۱۵ ، برگشتن

عَوْدٌ ۱۱۶ ، پناه بستن

پناه دادن

عَوْدٌ ۱۱۷ ، برپا شد

عَوْدٌ ۱۱۸ ، همه چه از دیدن

و نمودن آن شدم آید

یک چشمی

عَوْدٌ ۱۱۹ ، چشم در بر رخ

کندن و بچسبیدن است عَوْدٌ ۱۲۰

و محبت که این لغت مشتق از عود

که پیش برپا شد است شده باشد

و محبت اصیلا فارسی را آورده اند

آن آب رود باشد

عَوَضٌ ۱۲۱ ، آنچه بجای دیگری

عَوَّافٌ ۱۲۲ ، اسم صوت

سگت بوقتی که با پس میکند

عَوَلٌ ۱۲۳ ، آواز بلند کردن

در گریه ، عیال داری کردن

با لا بردن به اسم در شه که حساب

فرصتند

عَوْنٌ ۱۲۴ ، یاری کردن

عَوَّيْصٌ ۱۲۵ ، سخن دشمنان

عَوَّلَ (ء) صدای کره

عَبْرُ وَهَاءٍ وَبَاءٍ

عَهْدٌ (ء) پیمان . زمان
سوکند . شناختن . اندوز
بودت . امان . نگاه داشتن

عَسَى . طاقات

عُقْدَةٌ (ء) آوازان . نوشته
فرید و فرزندش . نسی

عَهْوٌ (ء) زمانهای قدیم

مبتدئا

عَهَبْتُ (ء) قدیم

عَهْرٌ (ء) زنا کردن

عَهْنٌ (ء) پشم

عَبَابٌ (ء) زیاد عیب گیرنده

عِبَادَةٌ (ء) پرستش حال

ببار

عِيَادٌ (ء) پناه بردن

عِيَادٌ (ء) تقابله کردن

بخیری بخسیری دیگر تا صحت دستم

آن معلوم شود

عَبَادٌ (ء) بزمم . کسی که

زیاد آمد و شد کند

عَبَّاشٌ (ء) کینه زیاد داشتن

گذران است

عِبَاقَةٌ (ء) تنگ داشتن

گروامت داشتن از طعام . تعال

روزن بمرغ . گروا بید با مزدان

گشتن نفع گرداب یا مزار

عِيَالٌ (ء) زن و سر زن و هر که

نفعه عوز و بکریست

عِيَانٌ (ء) آشکارا

عَيْبٌ (ء) نقص

عِيَامٌ (ء) درخت خیار یا

بوه آن

عَبْرَانٌ (ء) بوه ایت صحرا

که در فر همان تلف شیران گویند

عَبِيدٌ (ء) در خوشن

عَيْبٌ (ء) نام یکی از پیمبران

اولوا لهنم

عَيْشٌ (ء) زیت و زندگانی

خوش گذرانی

عَيْصٌ (ء) برادر بزرگ یعقوب

عَبْلَامٌ (ء) نام طایفه که در

قدیم در سمت خوب و خوب غری

عجب عربی ایران از خود سلسله
داشته اند
عین ، چشم ، چشم
شخص نفس . عربی از خود
بکار . دید بان . جاسوس
منظر مردم . چشم زدن .
روان شدن آب
عینک ، ذ ، آلتی است
که چشم برای دیدن زینت



عینک

عینوب ، عیبها و نقصها
عینوف ، نام ستاره است
عینون ، چشمها
عینا ، جاسوسها ، دیده بانها

حرف عین

عین و الف

عینک (د) عاذه فوق العاذه

عائت و فاعل سخن میبود . باز
خوردنی
عائبانك ، ذ ، نام در است
که شبیه بازی تنس نیک گویند
عائیش ، ذ ، نام در سخن است
که یوه آن شبیه بکار است
عائین ، ذ ، بدون کسند
عائونك ، ذ ، گلزار است
که از گل سازند مهره کمان گشته
فائقرات ، شهریت در
ترکستان . هدایت در هر قده
که سردان معروف است . نام
پهلوانی است تورانی
عادت ، ذ ، نیشک نرم است
عادی ، ذ ، عیانت کار
عادیبه (د) خوشی دهند
پدرش دهند
عادر ، ذ ، تکاف کوه وزین
عاد ، ذ ، گیاهی است که اگر آنرا
سوزانند بوی خوشی است . اسم
صوت کلاغ که اگر از خار خدیشند
گویند

غاریب (۱۴) غروب گشوده
 غارث (۱۴) چپ دل تاراج
 غارنج (۱۴) صبیوحی که شراب است
 که وقت صبح خورند
 غارنجی (۱۴) صبیوحی ساقی
 غار و غور (۱۴) سرخ و مرغ
 و فستق و آشوب سخن زیادی
 و بی با دین لغت از اتباع است
 غار (۱۴) شراب صبیوحی به چ
 و تاب ریمان
 غار (۱۴) مرغابی بزرگ پسته
 مخلوج پسته دو صله که فقرا بر جای
 دوزند شکاف حاجت
 قوط خوردن طعام از روی لذت
 علاجی کردن



غاز

شکاف تاج است و غار کرد
 دانه را از سینه جدا کردن و پسته
 همیای رشتن کردن و گنایه از
 خجالت کشیدن است
 غازان (۱۴) نام یکی از
 سلاطین چنگیزی
 غار (۱۴) گلگون و سبز خا
 که زنان بر روی خود مالند
 صدا و ندا به رخ دم حیوانات
 که آواز و سخاوت بیشتر گویند
 غازی (۱۴) چوب روده
 ریمان باز که کاهی بر اسب چوب
 سوار شود و آنگاه که غازی نیز
 گویند
 غازی (۱۴) جنگجو
 غازباغی (۱۴) نام نریز
 و صل آن غازباغی است
 غاش (۱۴) کسی که کیر انبیاست
 دشت دارد گنده و مان
 و عیب طبع شود و غوغای
 سخت خوشه غوره و میانه
 بزرگ تخمی گنج سید

و غازباغی نام شهر است که بنام غازی
 معروف است و غاز غاز شکافه

فائید ، ۱۰ ، ستم کنند .
 فاصب
 فائید ، ۱۰ ، پوشش زمین .
 پوشش دل . قیامت
 فاصیب ، ۱۰ ، کسب مال دیگران
 بستم گریه
 فاطی ، ۱۰ ، آسودن . تیارک
 پوشاننده
 فاغاطی ، ۱۰ ، سنگی است
 سیاه و سبک که بوی قیر دهد و آنرا
 از دودی شام آورند
 فاقث ، ۱۰ ، گلی است که جود
 رنگ در آن شکل بر آید و حب
 که در حوالی کوهستان فارس است
 دکل و شایخ در بک آن همه تلخ
 است
 فاقیر ، ۱۰ ، آه زنده
 فاقیل ، ۱۰ ، خبیر
 فاک ، ۱۰ ، فتنه د آثوب .
 آواز کلان
 فاقال ، ۱۰ ، شکاف کوه . منافی
 که حیوانات در آن شب خوابند

فار ، ۱۰ ، غلطایندن
 فالیب ، ۱۰ ، سنا و خبیر
 فاکد ، ۱۰ ، غلطایندن عموماً و
 غلطایندن عاشق و معشوق خصوصاً
 فالوک ، ۱۰ ، کمان گردیده . مهره
 دکوره کمان
 فالویل ، ۱۰ ، فالوک
 فالی ، ۱۰ ، از حد گذشته
 فالبتدن ، ۱۰ ، غلطایندن
 خصوصاً از راه شرح و عشرت از
 طرفی بطرفی
 فالبتوس ، ۱۰ ، باینوس حکیم
 یونانی
 فالیبه ، ۱۰ ، بوی خوشی است
 یکب از شک و عنبر و غیر آن و
 سیاه است
 فامیق ، ۱۰ ، شکل غامی ، ۱۰ ، تاوان
 فایم ، ۱۰ ، منفعت بر
 فامده ، ۱۰ ، شهری در خاروات بود
 فاوا ، ۱۰ ، آغلی که برای کوه دگر
 در زیر زمین کنند . گاد
 فاوش ، ۱۰ ، چهار بزرگ که برای

مختم بکار بند . نوشه المور رسیده
 که برای مختم گذارند و آنرا غاودش
 بنامه گویند
 غاوشنک ، ف ، چوبیکه بان کا
 راند
 غاوشوق ، ف ، غادش . عا
 شقی
 که عشق او بحد کمال رسیده باشد
 غایب ، ف ، آنکه حاضر نیست
 غایب ، ف ، غرض . نهایت
 غایبی ، ف ، نهانی

غیر و با و پا و تا و جید

غیب ، ف ، یت و ز در میان .
 غیبت .
 غیباد ، ف ، چیره نو آوردن .
 سبیس عادل قنار . نام یکی از سلاطین
 ایران و قباد مرتب است
 غیار ، ف ، چوبیکه بدان کا در آ
 و همچنین است غیاره
 غیار ، ف ، گرد
 غیارده ، ف ، درختی است کوهی
 که بود آن شرح است چون غیار

کو چک
 غباز ، ف ، چوب درختی بلند
 چوبی که بدان کا در است
 و همچنین است غبازه
 غبایوت ، ف ، جمع و گولی
 غبراء ، ف ، گرد آلود
 غبطه ، ف ، آرزو بردن کمال
 کسی بی آنکه زوال آن نخواهد
 غیب ، ف ، گوشت بزرگ
 و جان
 غیث ، ف ، گیاهی که از آن
 بو ریاسازند
 غیثی ، ف ، دعوی دروغ داز
 لغات عوام است و با قاف نیز
 نویسند
 غیث ، ف ، گول نادان
 غنقر ، ف ، ابله نادان
 غنقره ، ف ، غنقر . زنا کتیده
 و پسید همچنین است غنقل
 غیث ، ف ، لاشه
 غنیان ، ف ، شوریدن دل
 غنجدان ، ف ، موضعی است

نزدیک بخارا

عین و وال و ذال

عَدَّ (ع) شردا

عَدَّاد (ع) بی وفا

عَدَاوَةٌ (ذ) پیکان تیر بزرگ که ترکیب آن است و در تخمین

عَدَاوَةٌ (ذ) آلتی است که بر بنده و یولادین که از دو طرف سیر و حرکت اصل آن عَدَاوَةٌ باشد



عَدَاوَةٌ

عَدَاوَةٌ (ع) یکبیرا

عَدَدٌ (ع) عده

عَدِيدٌ (ذ) همیشه جامه و سلاح

عَدَّتْ (ج) جفاخانه

عَدْدٌ (ع) یونانی

عَدْدٌ (ذ) اسم صوت گویا

عَدَّعْنُ (ذ) نایند و شتاب خطرناک
عَدْوَةٌ (ع) مابین طلوع خنجر و آفتاب

عَدَّةٌ (ع) گره گوشت گره

عَدَّامٌ (ع) انگیر رودخانه

عَدَّيْتُهُ (ع) گیسوی باقیه بشر

عَدَّوَةٌ (ع) گوشت پس مانده

عَدَّ (ع) چوک کردن براحت

عَدَّاءٌ (ع) خورش پرورش

(عین و واء)

عَضُّ (ذ) زن خسته مردم بد

عَضْرٌ (ع) مردم بد دل و نامرد و سحر

عَضْرَةٌ (ع) مردم دیوث

عَضْرٌ (ذ) کسی که حنیه اش بزرگ

شده باشد برآمدگی در اعضا

مانند گلوله در گردن

عَضْرٌ (ذ) چو خاندن در قص کردن

و آنرا با تاق نیز نویسند

عَضْرٌ (ع) شکن جامه در و بنسب بود

غمرایب (۱) هر ای غریب
غمراب (۲) کسی که بحیث بخود
مفرد است

غمراب (۳) زراغ

غمرایت (۴) دور بودن

غمرایب (۵) شیشه بزرگ که در آن ان
کو چک و شکم آن بزرگ است و محبت
باقاف باشد و از قریه که معنی شک است
ناخورد باشد و بنا بر این عربی خواهد بود
غمرایب (۶) سیر و محنت مردم
دیوث

غمرایه (۷) مضمعه دمان . جوانی که
در آن گاه کنند

غمرایه (۸) نوعی از سلاح جنگ
غمراییدن (۹) خراشیدن
تهد و غضب کردن

غمرایت (۱۰) نمودن . نمودن
دادن

غمرایدنک (۱۱) تحت بزرگ

غمرای (۱۲) چاییکه آفتاب غروب
کند و عربی منوب بایست

غمرایه (۱۳) دوران از وطن .

بی کسان

غمرایال (۱۴) چیرگیه بان میزند

مهرب گریال

غمرایانوش (۱۵) ترخون

غمرایب (۱۶) دغری که بشومر

و میند و معلوم شود که بکارت
نداشته

غمرایب (۱۷) نوعی از انگور

سیاه

غمرایب (۱۸) عوالت و حکمت

زنها و عتیج و دلال

غمرای (۱۹) دغه بگلوفسند

برون . دعوی بیجا و غمرای

غمرای پی در پی بگلوفسند

بردن است و غمرایه خردش
و نامک را گویند

غمرای (۲۰) مردم لوسس و

پست فطرت و نادان

غمرای (۲۱) غرچه و سیر
احسن و نادان و بعضی بعضی با

د طار متولف است و لی با خطه

معنی غرچه و غرچه مظنون است

که باغین باشد

غمر حینان ، مهر مهر گرتبان

غمر چه ، ذ ، محنت نامرد

و بی حمت ، نام دلائی است

در فراسان

غمر ذ ، خانه پستان

غمر ذ ، فریقین ، خطر

غمر ذ ، بینه سیاهی پستان

اسب ، ر شب اول ماه

شرف ، ناهمسای نو

چیزهای برگزیده

غمرش ، ذ ، مهر و غضب

غمرش ، ذ ، مهر و غضب

غمرش ، ذ ، آزار غمرش نیند گویند

غمرش ، ذ ، نشاندن درخت

غمرش ، ذ ، صدای گوه

غمرش ، ذ ، چشم آلود ، صدای

غمرش ، ذ ، غمرش آواز صیو آب

غمرش ، ذ ، نام جای است

که موقع توی خورند دور خشکی

بدان دست شویند

غمرش ، ذ ، نشانی تر - اراده

و قصه ، شوق

غمر غمر ، ذ ، کسکه با دست آورد

سختی که زیر لب از روی چشم

نفته شود

غمر غمر ، ذ ، غلطک جولا مکان

که ریمان در آن اندازند و کشند

یا دلو از چاه کشند

غمر غمر ، ذ ، چوبیک بر آن نخ

چپید ، باشند که با آن نخ با عرض

چیناطی جامه دوزند ، آلتی است

که یک سر آن نازک و وسط آن

بزرگ و در سه نازک بر سطح صافی

حرکت دهند تا دور خود بچرخد

نام نوعی از مربع خانگی

غمر غمر ، ذ ، آید و شد کردن

آواز در کلو و جان در حلق

غمر غمر ، ذ ، پوستی است که

از آن نفس دوزند

غمر غمر ، ذ ، یک مشت آب

اطاق کوچک

غمر غمر ، ذ ، آب ارشد کشن

مبالت کردن

عُزْمُ ، ذ ، کوفته ماده کوهی .
 کوفته جنگلی
 عُزْمُ ، ذ ، تاروان
 عُزْمُ ، ذ ، خشم دلیله
 عُزْمَاءُ ، ذ ، طلبکاران دیون
 بده کاربان
 عُزْمَا سَنَك (ذ ، نان سنگ
 بر وزن جوشانیده
 عُزْمَان (ذ ، خمشاک
 عُزْمِج (ذ ، سیاه پاز که بر روی
 نان نهند
 عُزْمِج (ذ ، پختنی که از گوشت در
 روغن و آرزین درست کنند
 عُزْمَة (ذ ، پختنی که از گوشت و
 روغن و خیرای دیگر مانند سبزی
 و باد میجان و سیب و پود غیر آن درست
 کنند . کوفته فرسی را که در
 رشتان پخته و استخوان آن را کشیده
 و در ظرف ریخته که هر وقت محتاج
 شوند مقداری برداشته بمصرف
 رسانند
 عُزْمُ ، ذ ، ناله در گریستن که در

کوهی
 عُزْمُ ، ذ ، خوش صدای
 مَش ، ذ ، چوب دستی و چپسین است
 عُزْمَة
 عُزْمِیْدَن (ذ ، شور و غوغا
 کردن . صدای مَش نمودن
 عُزْمَدَة (ذ ، شیر و گریخ ختم
 آلوده سایر درندگان که از چای
 ختم فریاد کنند
 عُزْمَات (ذ ، ناله که وقت گریه
 از گلو آید . - خورخور
 عُزْمِی (ذ ، سر مادر رشتان سخت
 عُزْمَاتش (ذ ، دست آواز
 جوانان مانند جارد که بدان
 آب بر جا می پاشند
 عُزْمَاتَه (ذ ، غر و اش
 قهر و خشم
 عُزْمُ ، ذ ، ناله در رفتن اعدا
 یا ناله دستاره تعال طلوع
 عُزْمُ ، ذ ، دختر ترا که بیوان
 بکارت شوهر دهند و با کوه
 باشد

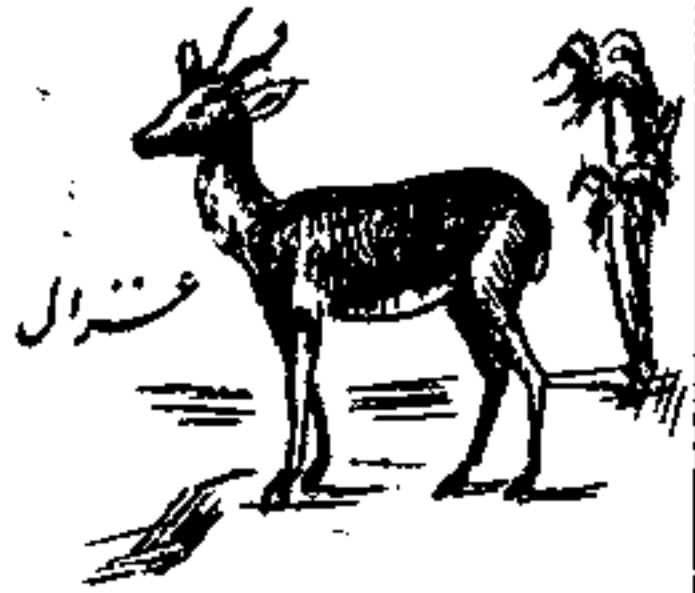
غز و ... دنیا شیطان
 غز و ... شریفین
 غز و ... پر دین و عباد
 غز و ... مشهور شدن
 غز و ... شادان
 سفیدی پیشانی اسب
 غریب ... در از وطن بیسی
 غز و ... زنگه بشرط یکبارت شمر کند
 غزیدن ... فرود آمدن
 و رسیدن ... فرهاد زدن
 از روی غضب بابت بر کسی
 زدن ... آواز در کلو سمیدن
 غزیده ... سرشت طبیعت
 و غزینوی جنتی طبیعی است
 غزیدن ... بجن دلای
 غرض
 غزینتاب ... غزین
 غزینک ... غزین و سم
 همین است غزینک
 غزین ... کسی که غرق شده
 غزیم ... طلب کار ...
 غزینو ... بابت و سره

غز نویدن ... بابت و سره
 کردن

غز و ...

غزات ... طایفه از ترکمان که با سلطان
 سخر خبک کرده و بر او چسبیده شدند
 و او را در قفس نمودند

غزاد ... بسیاری بسیار
 شدن
 غزال ... آهوبره



غزال

غزال ... غزل خوان سازنده
 ریمان فردش
 غزاله ... نام قریه است از مضائق
 موسس امام غزالی منسوب بانهاست
 غزاله ... آهوبره ماده ...
 غزغان ... دیکت طعام
 غزغن ... دیکت طعام ... پوستی که

که از آن کفش دوزند

عَظَل ۱۰، رَشْتَه ۱۰، رَشْتَن

عَظَل ۱۰، نَخْن کَشْتَن بازمان و عشق سازی . کت دسته از شعر و نظم

که منی عشق دهد دگر از هفت بیت و

زیاده از یازده بیت نباشد

عُظْم ۱۰، هَمِیْتِ حَشْم

عُظْمَه ۱۰، شَهْرِیْت دَر زَابَسْتَان

که با تخت سلطان محمود عشر نوی بود

که آرزای عَزَمَتِی دَعَزَمَن گومند

عَزَمَه ۱۰، اَبْرِخ اَم حَسِیَوَانَات

عَظْرَبُود ۱۰، بَر بَخْمِن

(عش و عشا)

عَش ۱۰، کَر و اَبْرِشِم ۱۰، اَمْرِ عَزْمِن

عِشْرَه ۱۰، اِسْم صَوْت کَلُولَه که از

تَفْکَت خَارِج شُود

عُزْب ۱۰، دَانَه اَلْمُور ۱۰، نَوَاشَه فَرَا

تَوَر و عَضْب

عُزْغَاو ۱۰، کَاوِی که در هِنْد و

تُرکِستَان یافْت شُود که از رُوم اَدِر حَم

سازند چه دم آن مانند اَبْرِشِم و

دگر است و آرزای عَزَمَتِی و عَزَمَتِی

دَکَر کَاو مَنَسَر کَویند

عَظْمَلَه ۱۰، کَا پَنجَه

عُزْغَاو ۱۰، عَزْغَاو

عُزْم ۱۰، دَانَه اَلْمُور

عُزْمَدَان ۱۰، بَر هَم نَشْتَن

عَزْمِن ۱۰، نَزَانُود دَسْت و

سَرین رَشْتَن کُودک

عَبْد و سَبین و سَبین

عَظَا ۱۰، غُورَه عَرَا

عَظَاک ۱۰، عُمَد و لَبَاب

عَظَال ۱۰، زِیَاد تَوِیْنَه

زِجْمِن است عَظَالَه

عَظَالَه ۱۰، آب رُومِی و

دَسْت شُود

عَظَاک ۱۰، مَسَس گَرَنَدَه

عَظَل ۱۰، شُوتَن

عَظَل ۱۰، حَالَتِی که پَس از

شُوتَن بِن حَال شُود

عَظَل ۱۰، کُل خَلِی

عَظَلَج ۱۰، پُوکِک اَشْتَان

عش و عشا (۵۲۴)

عَفَّ (ف) موی در هم چسبیده
عَفَّار (ف) بخشنده ذنوب
عَفَّج (ف) چاه عمیق - آبگیر
سندان آبگری - شمشیر آبدار

هر چه راست و دراز و مطهر

عَفَّان (ف) بخشیدن گناه
عَفَّلت (ف) شراروشی
عَفَّود (ف) بخشنده گناه
عَفَّه (ف) پوستین بره بسیار نرم

بسیار

عَفَّ (ف) جو شش آب و مانند آن
منصف فل که زنجیریت که بگردن مجرمین

اندازند

عَفَّ (ف) گردن سبده - هر چه که گرد
خبر را گیرد

عَفَّاء (ف) گران شدن نزع
عَفَّاء (ف) کسانی که در موضوعی
از حد بگذرند

عَفَّاق (ف) بطبر ما و مخیم

عَفَّاف (ف) پوشش

عَفَّاک (ف) زلف مشوق

عَفَّاک (ف) جابره که زور داده بود

غلام (ف) کودک بسته
و غلامان است که در امل که هنگام
فرید فرید اربش کرد که عمل جنس
کند میدهد و غلام ناقه
دوست

غَلَبَات (ف) غلبه کردن

غَلَبَت (ف) پیشگی از خوب
که از پس آن نگاه کنند
که در پیش ده اصب کنند

غَلَبَة (ف) کلاغ بستی

سوراخ و غلبه کن چه که بجای
گرفته و سوراخ شده

غَلَبَة (ف) چهره شدن

غَلَبَتَان (ف) سنگ هم غلبه
بر دو یوت و سیرت

غَلَبَت (ف) چو سکه بر سر
رسن گرد و مثل فرج آبش و چاه
و عرابه و غلبت میشه گویند

غَلَبَت (ف) در خوردن

زمین پر حیندن و آرزای غلبیدن
بسته گویند

غَلَب (ف) آنچه در امان هستند

غلج (ف) گزپی که با سانی باز
 نشود . (دکره روی هم
 غلط (ع) اشتباه درین
 غلطان (ف) غلطند
 غلظت (ف) غلظت
 غلظیدن (ف) غلظیدن
 غلظت (ع) درشتی و
 لغبری
 غلیغ (ف) نومی و طبیعت
 غلیغ (ف) غلیغ
 غلغل (ع) شوریدن بسیار
 در غان در حالتی صدا
 و آواز بسیار از یکی که معلوم شود
 غلغلک (ف) گوزه دمان
 نیک



غلغلک (ف) بازگشتان
 در غل و کسبان را گویند

با طرف بخند و از غلیلی
 و غلیغ و غلیغچه منبر گویند
 غلغله (ع) شور و غوغا و سر
 غلغله (ع) شتاب و متن
 غلغونه (ف) گلگون و سرخ
 که زمان بصورت خودمانند
 غلیغ (ف) پوست را بکار
 از حیوان گذن . نقب کردن و
 غلغت این لغت از غلاف ما خود
 شده باشد
 غلغ (ف) زبور سریع
 غلغ (ف) زبور سریع
 غلق (ع) کبیه در که مان در بند
 غلق (ع) سخن نامفهوم و شکل
 غلالت (ف) غولک که گوزه کوچکی
 است که در آن پول ریخته
 غلمان (ع) سپه ان و کودکان
 غلمیه (ف) خیرهای در هم گویند
 رحمت و درشت . سخن به هم
 عبارت سخن داین از لغت عوام است
 غلینه (ف) غلبه و اصل آن گلینه
 غلو (ع) از حد خود تجاوز کردن

غُلُوکَه (ف) گلوله
 غَلَه (ف) همطراب و همسرای
 غَلَه (ف) کوزه که خاک سرنجک
 زمین و گورستان . کوزه که خاک
 بازان (از آن پول اندازند و از آن غلک
 مینند کوبند
 غَلَه (ف) غلک
 غَلَه (ع) در آمد هر چیزی مخصوص
 حال کدم و جو و حیوانات
 غَلَنان (ع) جوشیدن دین
 غَلَنان (ع) جوشیدن . التي
 که بان متسا کو و تر یا ک کشند و کاه
 با قاف نویسد



غلیسان

غَلِیون (ف) های دکن
 غَلِیظ (ع) بطرد و درشت
 غَلِیفر (ف) استاد و بنا و گل کار
 غَلِیگر (ف) غلیفر

غَلِیل (ع) سوزش شش
 کینه
 غَلِیو (ف) سرشته و جبران
 طاعت
 غَلِیواج (ف) غلیواژ
 غَلِیواژ (ف) زغن که آن
 مرغی است که شت را با و میس
 کیه
 غَلِیبه (ع) جوشیده و غلیبه
 باد بخان و غلیبه که و جوشانده
 باد بخان و که دست و کاه باشد
 با قاف نویسد و صحیح است

چین بامینه

غَم (ع) اندوه و غم خود
 نام جانور است که بر لب جوش
 و تالاب نشیند و از غم آنکه آب
 کم شود آب نمخورد و آنرا بونما
 گویند و غم گشاد عمر و اورین
 و غم نده و غمین غمناکست
 غمنا و (ع) کسی که بسیار غم
 و ابرو اشاده کند . خبر چین نام